

سعدی شیرازی



اولین روز ماه اردیبهشت را به بزرگداشت و گرامی‌داشت استاد سخن فارسی، «سعدی» اختصاص داده‌اند که به حق، او را «افصح‌المتکلمین»، یعنی فصیح‌ترین گوینده و شاعر نامیده‌اند. «سعدی» بدون تردید یکی از پنج شاعر طراز اول زبان فارسی است که چهار تن دیگر را کسانی همچون «فردوسی»، «نظامی گنجوی»، «مولوی» و «حافظ» تشکیل می‌دهند. برخی دیگر، او را بزرگ‌ترین شاعر ایران می‌دانند که فصاحت و زیبایی کلام او را ماندنی نیست و شیوایی آن در نظم و نثر، زبانزد همگان است.

«سعدی» شاید تنها شاعری باشد که کلامش را سهل و ممتنع می‌دانند، زیرا سخن منظوم او به قدری شیوا و بی تکلف است که به نثری روان و ساده نزدیک است. کسانی که بخواهند کار او را در نثر تقلید کنند درمی‌مانند و در ضمن کار، به دشواری آن پی می‌برند. چنانکه «جامی» در کتاب «بهارستان»، «مجد خوافی» در «روضه‌ی خلد»، «قائمی شیرازی» در «پریشان»، «میرزا ابراهیم خان تفرشی» در «مُلستان» و «حکیم قاسمی کرمانی» در «خارستان»، کار او را در «گلستان» تقلید کردند اما هیچکدام، آن نشد که «سعدی» آفریده بود.

همچنان است در سرودن غزل و بیان اخلاق و عرفان عملی. جز «حافظ» که پس از «سعدی» نام آورترین شعرا در سرایش غزل است، هنوز شاعری نتوانسته به سبک و شیوه‌ی «سعدی» غزل بسراید. در زمینه‌ی اخلاق و عرفان عملی نیز کتابی نوشته نشده که همپای «بوستان» باشد.

زندگی‌نامه‌ی «سعدی»

شیخ مصلح‌الدین مشرف‌بن عبدالله، مشهور به «سعدی» شیرازی در سال ۶۰۰ هجری قمری یا در نیمه‌ی نخست قرن ششم هجری در شیراز دیده به جهان گشود. در مورد تاریخ دقیق زادروز او تردید هست. گفته می‌شود که او در سالهای بین ۶۱۰ تا ۶۱۵ به دنیا آمده‌است. به نظر چند تن از استادان و پژوهشگران زبان فارسی، همچون «ذبیح‌الله صفا»، «مجتبی مینوی» و دیگران، سال ولادت «سعدی»، سال ۶۰۶ است.

پدر او در دستگاه دیوانی «اتابک سعدبن زنگی»، فرمانروای فارس، کار می‌کرد. آنچه مسلم است این است که او از خاندان علم و دانش بوده چنانکه گفته‌است «همه قبیله‌ی من، عالمان دین بودند».

«سعدی» نوجوان بود که پدر خود را از دست داد و سپس به توصیه‌ی اتابک فارس برای ادامه‌ی تحصیل به بغداد رفته و در نظامیه و مراکز علمی دیگر آنجا، دانش آموخت و از حجره‌ی مدرسه و کمک هزینه‌ی تحصیلی که مدیران مدرسه‌ی «نظامیه» می‌پرداختند، بهره‌ی بسیار برد و بیشتر اوقات خود را به درس و بحث گذراند. او به هنگام اقامت در بغداد، از محضر استادانی چون «شیخ ابوالفرج جوزی» و «شیخ شهاب‌الدین سهروردی» بهره برد. در آن زمان، زادگاه «سعدی»، شیراز، که از تیررس حمله‌ی مغولان و ویرانی تاتارها بدور مانده بود، اندکی بعد دستخوش هرج و مرج، ناامنی و ترکتازی قبایل شمال شرقی ایران گردید، چنان که خود او می‌گوید: «جهان درهم افتاده چون موی زنگی».

«سعدی» پس از فراغت از تحصیل به سفر پرداخت و راهی سرزمین‌های دیگر گشت و به قول خود، در اقالیم غربت سالیانی بسر برد. این سیر و سفر، نزدیک سی سال به طول انجامید، از جمله از هندوستان و مغرب و روم دیدن کرد.

اگر در «کلیات» سعدی که شامل «بوستان» و «گلستان» است، دقت کنیم، ردپا و مکان‌هایی را که به آنجا سفر داشته‌است، می‌توان دید. از جمله این مکانها در کتاب «گلستان» می‌توان به:

سفر به حجاز و مکه، دمشق، بیابان قدس و طرابلس و حلب، بصره، اسکندریه، کوفه، جزیره‌ی کیش، کاشغر، دیار بکر، دیار مغرب، بلخ و بامیان، اشاره داشت.

همچنین از سفرهای او در کتاب «بوستان» می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

دمشق، روم شرقی (ترکیه امروز)، شهر صنعا واقع در یمن، و دیدار از «سومنات» هند. در این جهانگردی‌ها، «سعدی» برای تهیه‌ی مخارج سفر و گذران زندگی خویش، در طول راه و هنگام اقامت در شهرها، از دانش خود در آموزش دینی، وعظ در مساجد و تدریس بهره می‌برده‌است. سرانجام پس از چهل سال سیر آفاق و انفس، با انبانی ارزشمند از تجربه و دانش به شیراز برمی‌گردد و حاصل معنوی، اخلاقی، احوال روحی و اجتماعی، اندیشه‌ها و جهان‌بینی خود را در سال ۶۵۵ در قالب کتاب «بوستان» و در سال ۶۵۶، در کتاب «گلستان» می‌ریزد.

این دو کتاب که نتیجه‌ی عمری جهانگردی و تجربه اندوزی و مشاهدات «سعدی» بوده، گنجینه‌ی ارزشمندی است از نکته‌های اجتماعی و اخلاقی و راه و روش بهتر زیستن. در کتاب «گلستان»، سعدی با زیباترین شکل و در نهایت متانت و استواری، کلام را با شوخی و مزاح در هم آمیخته، چنان که خود او می‌گوید: «داروی تلخ نصیحت، به شهد رأفت برآمیخته تا طبع ملول از دولت قبول، محروم نماند».

کتاب «گلستان» که شاهکار نثر فارسی و سرآمد همه‌ی آثار منثور فارسی است، در یک دیباچه و هشت باب به نثر مسجع نوشته شده‌است. غالب نوشته‌ها، کوتاه و داستانگونه و مملو از پندهای اخلاقی است. «سعدی» نثر مسجع را از نظر زیبایی و کوتاهی کلام به اوج خود رسانده است و هنوز کسی نتوانسته با او در این مورد برابری کند. واژه‌ی «مسجع» به معنای آواز بال کبوتر است و در صنعت ادبی به نثری گفته می‌شود که شبیه شعر است و دارای وزن.

دیباچه

باب اول_ در سیرت پادشاهان

باب دوم _ در اخلاق درویشان

باب سوم _ در فضیلت قناعت

باب چهارم _ در فوائد خاموشی

باب پنجم _ در عشق و جوانی

باب ششم _ در ضعف و پیری

باب هفتم _ در تأثیر تربیت

باب هشتم _ در آداب صحبت

از ویژگی‌های کار «سعدی» این است که بسیار آگاهانه به بزرگان و حاکمان پند و اندرز می‌دهد، چنان‌که هیچ‌کس به اندازه‌ی او، پادشاهان، حاکمان، صاحبان قدرت و زر و زور را به مهربانی و رعیت‌نوازی دعوت نکرده و به وظیفه‌ی خویش آگاه نساخته‌است. سفرهای فراوان به دیگر نقاط، دید او را به جهان و جهانیان گسترده‌تر ساخت، به گونه‌ای که فقط به مردم فارس و یا ایران نمی‌اندیشد، بلکه جهانی را مد نظر داشت. بر همین مناسبت که نظریه‌ی بشردوستی و انسانی او در ترجمه‌ی بیت « بنی‌آدم اعضای یکدیگرند / که در آفرینش ز یک گوهرند » بر سر در تالار جامعه‌ی ملل در «ژنو» نقش بسته‌است.



عالم مطلوب «سعدی» بر اساس عدالت و دادگستری نهاده شده . او پیشرفت هر حکومتی را در پیوند با مردم و طریقت را نیز در خدمت به خلق می‌داند و با زیرکی و هوشیاری، خردمندانه می‌کوشد پادشاه را قبل از هر فرد دیگر به وظیفه‌ی رعیت‌پروری و مردم‌داری خویش آگاه سازد.

دکتر غلامحسین یوسفی در مقاله‌ی «جهان مطلوب سعدی» که در تصحیح و توضیح بوستان آورده، از جمله موارد زیر را در جرگه‌ی آیین کشورداری می‌آورد:

آزمودن کسان، قبل از به کار گماردن آنان، سود جستن از رأی و تجربه‌ی پیران و نیروی جوانان، سخن صاحب‌غرضان در حق درستکاران نشنیدن، شناختن کهتران و تماس داشتن با مردم، درستی و نرمی به‌هم داشتن، شفقت با مردم و رعایت احوال درمندان، رازداری، کیفر دادن ظالم و دزد و خیانتکار، نواختن سپاهیان و آسوده داشتن آنان، توجه به اهل شمشیر و قلم، حقیر نشمردن دشمن خُرد، تدبیر و مدارا با دشمن، هشیاری و بیداری در صلح و جنگ، فرستادن دلیران به میدان رزم، زنده‌ار دادن دشمن پناهنده، در اقلیم دشمن نراندن، خاصه در شب و از کمین‌گاه‌ها برخیز بودن و شهرهای تسخیر شده را نیاززدن، درنگ کردن در کشتن اسیران جنگ و اعتماد نکردن بر سپاهیان عاصی خصم.



کتاب «بوستان» دارای ده باب است:

باب اول _ در عدل و تدبیر و رای - باب دوم _ در احسان - باب سوم _ در عشق و مستی و شور - باب چهارم _ در تواضع
باب پنجم _ در رضا - باب ششم _ در قناعت - باب هفتم _ در عالم تربیت - باب هشتم _ در شکر بر عافیت - باب نهم _ در
توبه و راه صواب - باب دهم _ در مناجات و ختم کتاب

راز محبوبیت «سعدی» در سادگی و شیوایی کلام اوست. او اندیشه‌ی خود را با زبانی بسیار ساده و روان، اما موزون و هنرمندانه به نظم کشیده است. بدون تردید، این خود یکی از بزرگترین عواملی بوده که زبان فارسی به همت و شیوه‌ی پسندیده و استوار او، در خلال دست کم هفت سده، دگرگونی نیافته و بهمان اندازه قابل فهم و درک و کم نظیر و برگزیده است. «سعدی» پس از نگارش «بوستان» که در سال ۶۵۶ بود، تا زمان درگذشت خویش، یعنی زمانی نزدیک به کمتر از چهل سال، به خلق آثار دیگری در زمینه‌ی نظم و نثر پرداخت. در نظم، به سرودن غزلیات، قصاید و ترجیعات و در زمینه‌ی نثر، به نوشتن آثاری چون «مجالس پنجگانه»، «نصیحه‌الملوک»، «رساله‌ی عقل و عشق» و «تقریرات ثلاثه» همت گماشت.

«عبدالعلی دستغیب» منتقد ادبی بر این باور است که: «اروپا، ادبیات فارسی را با شعر «سعدی» شناخت. بعد از آغاز دوره‌ی رنسانس، اروپایی‌ها به شعر «سعدی» توجه کردند و آثار او به زبانهای اروپایی ترجمه شد. کسانی چون «لافونتن»، جنبه‌های داستانی آثار او را در کارهای خود تأثیر دادند و افرادی چون «مونتسکیو»، «لامارتین» و حتی «ویکتور هوگو» به جنبه‌های شعر «سعدی» توجه کردند. «گلستان» «سعدی» زمانی که به فرانسه ترجمه شد، نهضت رمانتیسم فرانسه و بعد اروپا را تحت تأثیر قرار داد. شعری چون «پوشکین» در روسیه و «امرسون» در آمریکا نیز تحت تأثیر اشعار «سعدی» بوده اند.»

اینک نمونه‌هایی را در زمینه‌ی بهار از نظم و نثر «سعدی» می‌آوریم: «فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترده و دایه‌ی ابر بهاری را فرموده تا بناتِ نبات در مهد زمین پیرورد. درختان را به خلعت نوروزی، قبای سبز ورق دربرگرفته و اطفال شاخ را به قدومِ موسمِ [ربیع]، کلاه شکوفه برسر نهاده. عصاره‌ی تاکی به قدرت او شهدِ فایق شده و تخمِ خرمایی به تربیتش، نخل باسق گشته.»

برآمد باد صبح و بوی نوروز *** به کام دوستان و بخت پیروز

مبارک بادت این سال و همه سال *** همایون بادت این روز و همه روز

چو آتش در درخت افکند گلنار *** دگر منقل منه، آتش می‌فروز

چو نرگس چشم بخت از خواب برخاست *** حسد گـو دشمنان را دیده بردوز

بهاری خرمست ای گل کجایی *** که بینی بلبـلان را ناله و سوز

جهان بی ما بسی بودست و باشد *** برادر جز نکو نامی میندوز

نکویی کن که دولت بینی از بخت *** مبر فرمان بدگوی بدآموز

منه دل بر سرای عمر، سعدی *** که بر گنبد نخواهد ماند این گوز

دریغا عیش اگر مرگش نبودی *** دریغ آهو اگر بگذاشتی یوز

در اینجا مطلبی جالب و خواندنی را از فصلنامه‌ی «ایران شناسی»، سال پنجم، از «جلال خالقی مطلق» می‌آورم با نام: «تو را که دست بلرزد، گهر چه دانی سفت!» این نوشته یا مقاله را «جلال خالقی مطلق» به استاد «جعفر محجوب» تقدیم کرده‌است. تمام مقاله، بدون تغییر و یا کم و کاست خواهد آمد که بررسی و اهمیت نیروی جنسی در زندگی زن‌اشویی از دید «سعدی» است.

تو را که دست بلرزد، گهر چه دانی سفت!

(اهمیت نیروی جنسی در زندگی زناشویی از دید سعدی)



به استاد جعفر محبوب:

تنت درست و دلت شاد باد، ایدون باد! *** ادب زکشت تو آباد باد، ایدون باد!

همیشه تا که جهان را روش فراموشی ست *** ز رنج تو به جهان یاد باد، ایدون باد!

اگر چه «سعدی»، «گلستان» را به هشت و «بوستان» را به ده باب تقسیم کرده است، ولی بیشتر حکایات این دو کتاب را

می‌توان زیر سه عنوان کلی دسته‌بندی کرد:

- یکی حکایاتی که در خویش‌شناسی و تهذیب اخلاق فردی نگارش یافته‌اند.
- دوم، دسته‌ای که موضوع آنها تدبیر منزل و به‌ویژه تعیین وظیفه‌ی اعضای خانواده نسبت به یکدیگر است.
- سوم، آنهایی که در باره‌ی سیاست مُدُن، چه شیوه‌ی برخورد افراد جامعه با یکدیگر و چه آیین کشورداری و وظیفه‌ی دستگاه دولت (فرمانروا و کارگزاران او) نسبت به کشور و مردم، نوشته شده‌اند.

در میان حکایات دسته‌ی دوم، چند حکایت نیز هست که موضوع آنها، رابطه‌ی جنسی زن و مرد است. از دید «سعدی» یکی از

مهمترین رشته‌های پیوند زندگی زناشویی، وظیفه‌ی شوهر در رفع نیاز جنسی زن است:

منجّمی به خانه درآمد. مردی بیگانه دید با زن او به‌هم‌نشسته. دشنام داد و سقط گفت و درهم‌افتادند و فتنه و آشوب برخاست.

صاحب‌دلی بر آن واقف شد، گفت: تو بر اوج فلک چه دانی چیست *** که ندانی که در سرای تو کیست!

این حکایت مثل مردی‌ست که آنچنان به کار خود سرگرم است که دیگر وقتی برای زن خود ندارد و در نتیجه زن او آنچه را که از شوهر نمی‌یابد، در مردی دیگر می‌جوید. البته این حکایت را بدین‌گونه نیز می‌توان تعبیر کرد که آنچه زن از شوهر خود نمی‌یابد، الزاماً عمل جنسی نیست، بلکه چشمداشت هم‌نشینی و مهربانی‌ست، چنان‌که در حکایتی از «بوستان» آمده‌است:

شکایت کند نوعروسی جوان *** به پیری ز داماد نامهربان

که «مپسند چندین که با این پسر *** به تلخی رود روزگارم به‌سر

کسانی که با ما در این منزلند *** نینم که چون من پریشان دلند

زن و مرد با هم چنان دوستند *** که گویی دو مغز و یکی پوستند

ندیدم در این مدت از شوی من *** که باری بخندید در روی من»

شنید این سخن پیر فرخنده فال *** سخندان بود مرد دیرینه سال-

یکی پاسخ داد شیرین و خوش *** که «گر خو بروی‌ست بارش بکش

دریغ است روی از کسی تافتن *** که دیگر نشاید چنو یافتن

چرا سرکشی زان که گر سرکشد *** به حرف وجودت قلم درکشد»

یکم روز بر بنده‌ای دل بسوخت *** که می‌گفت و فرماندهش می‌فروخت:

«تو را بنده از من به افتد بسی *** مرا چون تو دیگر نیفتد کسی» ۲

پنج بیت نخستین این حکایت، نخست حدسی را که در باره‌ی حکایت مرد منجّم زدیم تأیید می‌کند، ولی سپس پاسخ پیر به زن جوان، روشن می‌کند که این دو حکایت ارتباطی با یکدیگر ندارند.

حکایت «بوستان» جزو باب سوم این کتاب است با عنوان «در عشق و مستی و شور» و موضوع حکایات این باب بیشتر شرح همان عشق‌های افلاطونی‌ست که عاشق بیچاره می‌سوزد و معشوق زیبا که جلوه‌ای از پرتو حق است ناز می‌فروشد. از این رو،

در حکایت مرد منجم، سخنی از زشت‌رویی شوهر یا خوب‌رویی مرد بیگانه یا حتی بدخویی و خوشخویی آنها نیست که سبب خیانت زن به شوهر خود شده باشد، بلکه سخن از این است که مرد منجم همه‌ی وقتش در آسمان به دنبال «زهره» و «زحل» می‌گذرد.

ولی در «بوستان»، در باب هفتم که عنوان آن «درعالم تربیت» است، حکایت دیگر هم هست که هم به موضوع مورد بحث ما نزدیک‌تر است و هم به جهان «سعدی» که فرزانه‌ای‌ست در اندیشه‌ی نیک‌بختی فرد و خانواده و جامعه و از این رو با هر دو پای استوار، روی زمین واقعیت‌ها ایستاده‌است. این حکایت نیز مانند حکایت عروس نوجوان با شکایت از بدخویی زن آغاز می‌گردد، ولی نتیجه‌گیری دیگری دارد:

جوانی ز ناسازگاری جفت *** بر پیرمردی بنالید و گفت:

«گران‌باری از دست این خصم چیر *** چنان می‌برم ک‌آسیا سنگ زیر»

«به‌سختی‌بنه، گفتش، ای‌خواجه دل *** کس از صبر‌کردن نگرده خجل

به شب سنگ بالایی ای خانه‌سوز *** چرا سنگ زیرین نباشی به روز؟

چو از گُلبنی دیده باشی خوشی *** روا باشد ار بار خارش کشی

درختی که پیوسته بارش خوری *** تحمل کن آنکه که خارش خوری» ۳

همانگونه که در حکایت عروس نو جوان به زن توصیه شده بود که با بدخویی مرد خود بسازد، در این حکایت نیز به مرد، توصیه می‌شود که با بدخویی زن خود بسازد، ولی برخلاف حکایت پیشین نه به خاطر خوب‌رویی همسر، بلکه به خاطر لذت جنسی که از او می‌برد. بنابراین در حکایت مرد منجم نیز آنچه که زن را به خیانت به شوهر خود واداشته است، بدخویی یا زشت‌رویی شوهر نیست، بلکه این که مرد منجم چنان سرگرم آسمان است که فراموش می‌کند شب‌ها سنگ بالای آسیاب باشد. با این حال سعدی صرف خُفت و خیز را نیز که از آن رضایت از عمل جنسی به‌دست نیاید بی‌اهمیت می‌داند:

«پیری حکایت کند که دختری خواسته بودم و حجره به گل آراسته و به خلوت نشسته و دیده و دل بر او بسته، شب‌های دراز نخفتمی و بذله‌ها و لطیفه‌ها گفتمی، باشد که مؤانست پذیرد و وحشت نگیرد. از جمله شبی همی گفتم:

«بخت بلندت یار بود و چشم دولت بیدار که به صحبت پیری افتادی پخته، پرورده، جهان‌دیده، آرمیده، گرم و سرد چشیده، نیک و بد آزموده که حقوق صحبت بداند و شروط مودّت بجای آورد. مشفق و مهربان و خوش طبع و شیرین‌زبان.

تا توانم دلت به‌دست‌آرم *** و بی‌آزاری‌م، نی‌آزارم

و ر چو طوطی، شکر بود خورش *** جان شیرین فدای پُـرورش

نه گرفتار آمدی به‌دست جوانی مُعجَب، خیره‌رای، سرتیز، سبک‌پای، که هر دم هوسی پزد و هر لحظه رای‌ی زند و هر شب جایی خسب و هر روز یاری گیرد.

جوانان خرمند و خوب‌رخسار *** ولیکن در وفا با کس نی‌ایند

وفاداری مدار از بلبلان چشم *** که هر دم بر گلی دیگر سرایند

خلاف پیران که به عقل و ادب زندگانی کنند، نه به مقتضای جهل و جوانی.

ز خود بهتری جوی و فرصت‌شمار *** که با چون خودی گم کنی روزگار»

گفت: «چندان بر این نَمَط بگفتم که گمان بردم که دلش در قید من آمد و صید من شد. ناگه نفسی سرد از درونِ پُر درد برآورد و گفت: چندین سخن که بگفتی، در ترازوی عقل من وزن آن یک سخن ندارد که وقتی شنیده‌ام از قابله‌ی خویش که گفت: زن جوان را اگر تیری در پهلوی نشیند به که پیری!

زن کز بر مرد بی‌رضا برخیزد *** بس فتنه و جنگ از آن سرا برخیزد

پیری که ز جای خویش نتواند خاست *** الاّ به عصا، کیش عصا برخیزد

فی‌الجملة امکان موافقت نبود. به مفارقت انجامید. چون مدت عدّت برآمد، عقد نکاحش بستند با جوانی تند، ترش‌روی، تهیدست، بدخوی، جور و جفا می‌دید و رنج و عَنّا می‌کشید و شکر نعمت حق همچنان می‌گفت که الحمدالله که از آن عذاب الیم برهیدم و بدین نعمت مقیم برسیدم.

[با این همه جور و تندخویی *** بارت بکشم که خوبرویی]

با تو مرا سوختن اندر عذاب *** به که شدن با دگری در بهشت

بوی پیاز از دهن خوبرویی *** به به حقیقت که گل از دست زشت

در برخی از دستنویس‌های گلستان، به جای بیتی که مصحح در میان چنگک نهاده است و یا پس از این بیت، دو بیت زیر

آمده است: روی زیبا و جامه‌ی دیبا *** عرق و عود و رنگ و بوی و هوس

این همه زینت زنان باشد *** مرد را ... و ... زینت بس

حتی بدون این دو بیت و با وجود بیتی که در چنگک نهاده شده، روشن است که در این حکایت «خوبرویی» فرع قضیه است و

آنچه واقعاً امتیاز آن جوان «تند ترشروی تهیدست»، بر آن پیر «جهاندیده‌ی مهربان شیرین‌زبان» است، این است که برخلاف

آن پیر، از نیروی جنسی کافی برخوردار است.

البته «سعدی» برای آن که اهمیت نیروی جنسی را در زندگی زناشویی نشان بدهد، ناچار است چنان که شیوه‌ی

حکایت‌سازی‌ست، مطلب را کمی حاد و مبالغه آمیز بیان کند، ولی این بدان معنی نیست که «سعدی» نکات دیگر آداب

همزیستی را به کلی بی‌اهمیت گرفته باشد. برای مثال در همین حکایت، به شیوه‌ی غلو می‌گوید که بوی پیاز از دهن خوبرویی،

بهتر از گل از دست زشت‌روی است. ولی در حکایت دیگری در «بوستان»، تا «مأمون» بوی ناخوش دهن خود را درمان

نمی‌کند، کنیزک تن به هماغوشی با او نمی‌دهد و یا نکوهش رفتار خشن در بوس و کنار، در حکایت آن مرد کفش‌دوز که در

شب زفاف، لب دختر را چنان وحشیانه گاز می‌گیرد که گویی جوال‌دوز به جوال می‌زند^۷. ولی از دید «سعدی» در هر حال

مسأله‌ی خُفت و خیز که با توانایی جنسی مرد همراه باشد، یک رشته‌ی مهم پیوند زندگی زناشویی‌ست .



«سعدی» در یک حکایت دیگر نیز به این موضوع پرداخته‌است:

پیرمردی را گفتند چرا زن نکنی؟

گفت: «با پیرزنانم عیشی نباشد.»

گفتند: «جوانی بخواه، چون مکنت داری.»

گفت: «مرا که پیرم با پیرزنان الفت نیست، پس او را که جوان باشد، با من که پیرم، چه دوستی صورت بندد؟»

زور باید نه زر، که بانو را *** گزری دوست‌تر که ده من گوشت

و باز در حکایتی دیگر:

شنیده‌ام که در این روزها کهن‌پیری *** خیال بست به پیرانه‌سر که گیرد جفت

بخواست دخترکی خوب‌روی، گوهرنام *** چو دُرّج گوهرش از چشم همگان بنهفت

چنان که رسم عروسی بود، تماشا بود *** ولی به حمله‌ی اول، عصای شیخ بخفت

کمان کشید و نزد بر هدف، که نتوان دوخت *** مگر به سوزن فولاد، جامه‌ی هنگفت

به دوستان گله آغاز کرد و حجت ساخت *** که خان و مان من این شوخ دیده پاک برُفت

میان شوهر و زن، جنگ و فتنه خاست، چنان *** که سربه‌شحنه و قاضی کشید و سعدی گفت:

پس از خلافت و سُنت، گناه دختر نیست *** تو را که دست بلرزد، گهر چه دانی سُفت!

این که «سعدی» در این حکایات برای نشان دادن اختلافی که از ضعف نیروی جنسی مرد در زندگی زناشویی برمی‌خیزد، غالباً

از پیرمردان مثال می‌زند، از این روست که معتقد بودند که جوان، درخور با طبیعت جوانی، از نیروی جنسی کافی برخوردار است،

مگر آن که مانند آن مرد منجمّ همه‌ی وقتش به کار دیگری بگذرد و یا گرفتار بیماریهای روانی، مثلاً شرم بیش از اندازه باشد،

که قابل درمان است. مانند حکایت جوان کفشگر در شاهنامه که در شب زفاف، نایژه‌اش سست است. ولی خلاف گمان زنِ او، این سستی نه از خود رُستی، که از شرم است. مادر باتجربه‌ی جوان که می‌داند «کُلنگ از نمد کی کند کان سنگ»، سه جام می‌به جوان می‌خوراند و از پس آن رخسار جوان گل انداخت و پرده‌ی شرم او درید و «نمد سر برآورد و گشت استخوان». ۱۰

در عین حال، «سعدی» با مثال پیرمرد در این حکایات به یکی از مسائل مهم جامعه، یعنی ازدواج میان مرد پیر و زن جوان، انگشت می‌گذارد. یک چنین ازدواجی موضوع اصلی داستان «ویس» و «رامین» است.

در ادب فارسی، موضوع آثاری چون «سندبادنامه»، «مرزبان‌نامه»، «طوطی‌نامه» و مانند آنها و نیز بخشی از نوشته‌های برخی از بزرگان شریعت و طریقت، در این بحث است که اصولاً زن، موجودی ست بدگوهر و بی‌وفا، نیرنگ‌ساز و خیانت‌کار که تنها سود وجود او در این است که مرد از او تمتع برگیرد و کار بقای نسل، تعطیل نماند. اکنون وقتی از این زاویه به «ویس» و «رامین» می‌نگریم، درمی‌یابیم که این داستان، گذشته از زیباییهای ادبی آن، نوعی ادبیات اعتراض است. اعتراض یک زن بر رسم ازدواج مرد پیر با زن جوان و تبلیغ برابری زن و مرد، حتی در نیاز جنسی.

از این رو شگفت نیست که در گذشته، در جامعه‌ی «مردانه»ی ما، این داستان از جمله کتب ضاله بشمار می‌رفت. چون مردان بیم داشتند که زنان با خواندن چنین داستانی از راه اخلاق، یعنی آن اخلاقی که مردان ساخته و به زنان تحمیل کرده بودند، منحرف گردند و یا چنان که «عبید زاکانی» به شیوه‌ی خود گفته‌است «از خاتونی که قصه‌ی «ویس» و «رامین» خواند، مستوری توقع مدارید.»

با این حال ما در کنار «ویس» زیبای افسانه‌ای، یک «ویس» زیبای تاریخی نیز داریم که دنباله‌ی اعتراض او را گرفته و او «مهرستی گنجه‌ای»ست :

ما را به دم پیر نگه نتوان داشت *** در حجره‌ی دلگیر نگه نتوان داشت

آن را که سر زلف چو زنجیر بود *** در خانه به زنجیر نگه نتوان داشت

و یا:

شوی زن نوجوان اگر پیر بود *** تا پیر شود همیشه دلگیر بود

آری مثل است این که گویند زنان: *** در پهلوی زن، تیر به از پیر بود ۱۳

از بخت بد از اشعار این زن پیشتاز، مانند اشعار دیگر زنان شاعر روزگاران پیش، جز اندکی برجای نمانده است و اگر در میان رباعی‌های او نمونه‌هایی چون: «قاضی چو زنش حامله شد...» ۱۴ و یا: «من مهستی‌ام...» ۱۵ به دست ما رسیده است، بیشتر به خاطر لذتی‌ست که برخی مردان از خواندن الفاظ رکیک می‌برده‌اند و نه پیامی که در این اشعار نهفته است که شاید آن را اصلاً دریافته بودند. «مهستی» در این اشعار، گذشته از اعتراض به رسم ازدواج مردپیر با زن جوان و درخواست حق ترک خانه و شرکت در اجتماع برای زنان، با مخاطب ساختن شوهر خود، پسر خطیب گنجه، به مردان گوشزد می‌کند که وظیفه‌ی مرد، تنها تهیه‌ی نان و گوشت نیست، بلکه برآوردن نیاز جنسی زن خود نیز هست.

در فرهنگ ما، «سعدی» جزو مردان نادری‌ست که در این مبارزه به کمک زنان شتافته است و هم‌سخن با «مهستی» گفته است: «زن جوان را اگر تیری در پهلوی نشیند، به که پیری!»

بی‌گمان هرچه «سعدی» در «گلستان» و «بوستان» در باره‌ی زن گفته است، امروز همه بر پسند ما نیست ۱۷. ولی در مجموع بینش والای او در باره‌ی زن، به‌ویژه شناخت و پذیرفت این نکته که زن، تنها برای فرمانبرداری از مرد و تمتع جنسی او آفریده نشده است، بلکه او نیز دارای نیازها و از جمله نیاز جنسی‌ست که باید از سوی مرد برآورده گردد، دلیلی بر دید پیشتاز و رشادت بیان این آموزگار خردمند است.

کشف راز سر به مهرِ بتخانه‌ی «سومنات» هند به دست «سعدی»



هنوز به اول اردیبهشت ماه که روز بزرگداشت حکیم خردمند و صاحب سخن، «سعدی» است، چند روزی مانده است. فرصتی است تا پس از مطلب پیشین که در مورد بینش والای او در مورد نیازهای زنانه و شناخت و احترام به این نیازها بود، یکی از هزاران ماجرای سفر و حضر او را نیز بخوانید.

جالب‌ترین رویدادی که «سعدی» از مسافرت‌های خود در «بوستان» آورده، سیر و سیاحت و کنجکاوی او در «بتخانه‌ی سومنات» بوده که تفصیل آن طی هشتاد بیت در باب هشتم «بوستان» آمده‌است و با این بیت آغاز می‌شود:

«بُتی دیدم از عاج، در سومنات *** مرصع چو در جاهلیت منات»

«سعدی» می‌بیند که در این بتخانه، گروهی کثیر از راه‌های دور می‌آیند و با زاری و تضرع از بُتِ موجود در آنجا، حاجت می‌خواهند. او شگفت‌زده می‌شود که چگونه آدمیان، موجود بی‌روح و جامدی را می‌پرستند و می‌گویند «فرو ماندم از کشف این ماجرا»

«سعدی» نخست این تعجب خود را با دوستی از کارکنان آن بتخانه درمیان می‌نهد. اما آن دوست به‌جای پاسخ درست، به خشم درمی‌آید:

«بر این گفتم آن دوست، دشمن گرفت *** چو آتش شد از خشم و در من گرفت

مغان را خبر کرد و پیران دیر *** ندیدم در آن انجمن، روی خیر

فروماندم از چاره، همچون غریق *** برون از مدارا، ندیدم طریق»

از این رو، با رئیس خادمان بتخانه، بنای خوشگویی را می‌گذارد و می‌افزاید که من نیز از قامت رعنا و صورت زیبا و نقش و نگار این بت خوشم می‌آید:

«مرا نیز با نقش این بت خوشست *** که شکلی خوش و قامتی دلکش است»

ولی در این دیار غریب و نیک و بدِ اینگونه امور را کمتر می‌شناسم. تو که همه‌کاره‌ی این بقعه هستی به من بفهمان در صورت این بُت چه رازی نهفته است، تا من نیز از پرستندگان آن بشوم.

«چه معنی است در صورتِ این صنم؟ *** که اول پرستندگانش منم»

رئیس خادمان بتکده از این گفتار شاد می‌شود و می‌گوید اگر می‌خواهی حقیقت این بت را دریابی، امشب در بتخانه بمان تا فردا در سپیده‌دم صبح، خود ببینی که این بت دست‌های خود را برای برآوردن نیاز پرستندگانش، به سوی یزدان، بلند می‌کند!

«سعدی» آن شب را با ناراحتی بسیار در بتخانه یه صبح می‌آورد، در حالی که شاهد و ناظر کارها و مراسم بت پرستان، از جمله کارکنان آنجاست. همین که صبح فرا می‌رسد، انبوهی از جمعیت، مرد و زن، در بتخانه گرد می‌آیند. طوری که «در آن بتکده، جای ارزن نماند» و زمانی که زاری و طلب و حاجت خواهی زائران به اوج می‌رسد، دست‌های بُت به حرکت درمی‌آید و به سوی آسمان بلند می‌شود.

«چو بتخانه خالی شد از انجمن *** برهنه نگه کرد خندان به من»

سعدی وقتی که این درجه جهالت و گمراهی را در او می‌بیند، تدبیر تازه ای می‌اندیشد:

«زمانی به سالوس، گریان شدم *** که من زانچه گفتم، پشیمان شدم»

خادمان بتخانه وقتی این حالت سعدی را می‌بینند، دور او را می‌گیرند و سپس با عزت و احترام به سوی بت می‌برند:

«شدم عذرگویان بر شخص عاج» و در جایی دیگر: «بُتک را یکی بوسه دادم به دست»

وقتی که با ایفا و اجرای چنین نقش‌هایی، اعتماد آنان را جلب می‌کند و امین بتکده می‌شود، در دیر می‌ماند و به جستجو و واریسی اطراف و جوانب بُت می‌پردازد. «سعدی» متوجه می‌شود که خادمی از خادمان بتکده، در پس پرده‌ای نشسته و سر ریسمانی را در دست دارد که وقتی آن را می‌کشد، از آنجایی که سر دیگر ریسمان به دستهای بُت بسته شده، در اثر کشیده شدن، دستهای بُت نیز به طرف بالا حرکت می‌کند. برهنه بتکده، بر این راز و کشف «سعدی»، پی‌می‌برد و شرمسارانه فرار

می کند. «برهمن شد از روی من شرمسار» ولی سعدی در پی او می دود و چنان که خود می گوید:

«نگونش به چاهی درانداختم» «سعدی» سرانجام کار را چنین وصف می کند:

«به هند آمدم بعد از آن رستخیز *** وز آنجا به راه یمن تا حَجِیز

از آن جمله سختی که بر من گذشت *** دهانم، جز امروز شیرین نگشت»

شمایل تو بدیدم نه عقل ماند نه هوشم *** که من قرار ندارم که دیده از تو بیوشم

سخن چه فایده گفتن چو پند می نوشد *** که گر مراد نیابم به قدر وسع بکوشم

به هوش بدم از اول که دل به کس نسپارم *** مگر تو روی بیوشی و فتنه بازگشایی

مرا مگوی سعدی طریق عشق رها کن *** به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل

ابو محمد مشرف الدین (شرف الدین) مصلح بن عبدالله بن شرف الدین شیرازی، ملقب به ملک الکلام و افصح

المتکلمین بی شک یکی از بزرگترین شاعران ایران است که بعد از فردوسی آسمان ادب فارسی را به نور خیره کننده

خود روشن ساخت. این روشنی با چنان نیرویی همراه بود که هنوز پس از گشت هفت قرن تمام از تاثیر آن کاسته

نشده و این اثر پارسی هنوز پابرجا و استوار است. از احوال شاعر در ابتدای زندگیش اطلاعی در دست نیست، اما آنچه

مسلم است، دانش وسیعی اندوخته بود. در حدود سال ۶۰۶ هجری در شهر شیراز در خاندانی که همه از عالمان دین

بودند، چشم به جهان گشود. مقدمات علوم ادبی و شرعی را در شیراز آموخت و سپس در حدود سال ۶۲۰ برای اتمام

تحصیلات به بغداد رفت و در مدرسه نظامیه آن شهر به تحصیل پرداخت.

مرا در نظامیه آواز بود *** شب و روز تلقین و تکرار بود

بعد از این سفر سعدی به حجاز، شام، لبنان، و روم رفته چنان که در این ابیات مشخص است :

بسر بردم ایام با هر کسی *** ز هر خرمنی خوشه ای یافتم

در اقصای عالم بگشتم بسی *** تمتع به هر گوشه ای یافتم

سفری که سعدی در حدود سال ۶۲۰ آغاز کرده بود، مقارن سال ۶۵۵ با بازگشت به شیراز پایان گرفت و از آن پس زندگی را به آزادگی و ارشاد و خدمت خلق گردانید. سعدی عمر خود را به سرودن غزل ها و قصائد و تالیفات رسالات مختلف و وعظ می گذراند. در این دوره یکبار نیز سفری به مکه کرد و از راه تبریز به شیراز بازگشت. نکته مهم در زندگی سعدی این است که در زمان زندگیش شهرت و اعتبار خاصی گرفت و سخنانش مورد استقبال شاعران هم عصرش قرار گرفت، آنچنانکه یکی از آنها بنام سیف الدین محمد فرغانی، چنان شیفته آثار سعدی بود که علاوه بر استقبال از چندین غزل او چند قصیده هم در مدح او ساخته و برای او فرستاده که یکی از نمونه های آن در اینجا است :

چنان دان که زیره به کرمان فرستم *** به جای سخن گر به تو جان فرستم

سعدی همچنان به اندوختن و سرودن روزگار می گرانید و عمر پربار خود را بدین گونه سپری می کرد اما این بزرگ همواره سعی و تلاش خود را کافی ندانسته، چنانکه در آغاز گلستان می گوید :

یک شب تأمل ایام گشته می کردم و بر عمر تلف کرده خود تأسف می خورم و سنگ سراچه دل را به الماس آب دیده می سقتم و این ابیات را مناسب حال خود یافتم

چون نگه می کنم نمانده بسی *** مگر این پنج روزه در یابی

کوس رحلت زدند و بار نساخت *** هر دم از عمر می رود نفسی

ای که پنجاه رفت و در خوابی *** خجل آنکس که رفت و کار نساخت

به تصریح خود شاعر این ابیات مناسب حال او در تأسف بر عمر از دست رفته و اشاره به پنجاه سالگی وی، سروده شده است و چون آنها را با دو بیت زیر که هم در مقدمه گلستان از باب ذکر تاریخ تالیف کتاب آمده است :

ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود *** حواله با خدا کردیم و رفتیم

در این مدت که ما را وقت خوش بود *** مراد ما نصیحت بود گفتیم

سعدی هم در شعر و هم در نثر سخن فارسی را به کمال رسانده است و از میان آثار منظوم او، گذشته از غزلیات و قصائد مثنوی مشهوری که به سعدی نامه و بوستان شهرت دارد، این منظومه در اخلاق و تربیت و وعظ است و در ده باب تنظیم شده است : ۱ - عدل ۲ - احسان ۳ - عشق ۴ - تواضع ۵ - رضا ۶ - ذکر ۷ - تربیت ۸ - شکر ۹ - توبه ۱۰ - مناجات و ختم کتاب.

مهمترین اثر سعدی در نشر، کتاب گلستان است که دارای یک دیباچه و هشت باب است : سیرت پادشاهان، اخلاق درویشان، فضیلت و قناعت، فواید خاموشی، عشق و جوانی، ضعف و پیری، تأثیر تربیت و آداب صحبت. فوت سعدی : وفات سعدی را در مأخذ گوناگون به سال های " ۶۹۴ - ۶۹۵ " و " ۶۹۰ - ۶۹۱ " نوشته اند.

سر آن ندارد امشب، که برآید آفتابی *** چه خیال ها گذر کرد و گذر نکرد خوابی
به چه دیر ماندی ای صبح؟ که جان من بر می آمد *** بزه کردی و نکردند، مؤذنان ثوابی
نفس خروس بگرفت، که نوبتی بخواند *** همه بلبلان بمردند و نماند جز غرابی
نفحات صبح دانی، ز چه روی دوست دارم؟ *** که به روی دوست ماند، که برافکند نقابی
سرم از خدای خواهد، که به پایش اندر افتد *** که در آب مرده بهتر، که در آرزوی آبی
دل من نه مرد آن است، که با غمش برآید *** مگسی کجا تواند، که بیفکند عقابی؟
نه چنان گناهکارم، که به دشمنم سپاری *** تو بدست خویش فرمای، اگر کنی عذابی
دل همچو سنگت ای دوست، به آب چشم سعدی *** عجب است اگر نگردد، که بگردد آسیابی
برو ای گدای مسکین و دری دگر طلب کن *** که هزار بار گفתי و نیامدت جوابی

درباره سعدی چه می توان گفت؟ شاعری بزرگ در عرصه اجمال و راز یا نویسنده ای نوآور و خلاق! مردی فرهیخته و فرهنگمند که سودای معرفتش از کویی به کویی و از شهری به شهری می کشاند و درد دوری و اشتیاق دیدار غزلخوانش می کند! و یا سیاحی که آرزومند دیدار آثار بدیع جهان است و طبعی خوش و روحی سرکش دارد!... باری... سعدی نیز زندگی را در سایه نام دوست محو کرده است...

سعدی تخلص و شهرت «ابوعبدالله مشرف به مصلح» یا «مشرف الدین بن مصلح الدین»، مشهور به «شیخ سعدی» یا «شیخ شیراز» و یا «شیخ» و همچنین معروف به «افصح المتکلمین» است.

درباره نام و نام پدر شاعر و همچنین تاریخ تولد سعدی اختلاف بسیار است. سال تولد او را از ۵۷۱ تا ۶۰۶ هجری قمری احتمال داده اند و درباره تاریخ درگذشتش هم سالهای ۶۹۰ تا ۶۹۵ را نوشته اند.

سعدی در شیراز پای به دایره هستی نهاد. هنوز کودکی بیش نبود که پدرش درگذشت. آن چه مسلم است این که اغلب افراد خانواده وی اهل علم و دین و دانش بودند. سعدی پس از تحصیل مقدمات علوم از شیراز به بغداد رفت و در مدرسه نظامیه به تکمیل دانش خود پرداخت.

از محضر ابوالفرج بن الجوزی و همچنین شهاب الدین عمر سهروردی استفاده‌ها سپس به حجاز و شام رفت و زیارت حج به جا آورد. در شهر شام به وعظ و سیاحت و عبادت پرداخت. در روزگار سلطنت اتابک ابوبکر بن سعد به شیراز بازگشت و در همین ایام دو اثر جاودان بوستان و گلستان را آفرید و به نام «اتابک» و پسرش سعد بن ابوبکر کرد.

پس از زوال حکومت سلغریان، سعدی بار دیگر از شیراز خارج شد و به بغداد و حجاز رفت. در بازگشت به شیراز، با آن که مورد احترام و تکریم بزرگان فارس بود، بنابر مشهور عزلت گزید و در زاویه‌ای به خلوت و ریاضت مشغول شد. آثار سعدی بسیارند و اغلب در مجموعه‌ای که کلیات دیوان سعدی نامیده می‌شود؛ به چاپ رسیده است. بوستان، گلستان و دیوان غزلیات و قصاید از معروفترین آنها به شمار می‌روند.

سعدی، شاعر جهان‌دیده، جهانگرد و سالک سرزمینهای دور و غریب بود؛ او خود را با تاجران ادویه و کالا و زوار اماکن مقدس همراه می‌کرد. از پادشاهان حکایتها شنیده و روزگار را با آنان به مدارا می‌گذراند.

سفاکی و سخاوتمندان را نیک می‌شناخت و گاه عطایشان را به لقایشان می‌بخشید. با عاشقان و پهلوانان و مدعیان و شیوخ و صوفیان و رندان به جبر و اختیار همنشین می‌شد و خامی روزگار جوانی را به تجربه سفره‌های مکرر به پختگی دوران پیری پیوند می‌زد.

سفرهای سعدی تنها جستجوی تنوع، طلب دانش و آگاهی از رسوم و فرهنگهای مختلف نبود؛ بلکه هر سفر تجربه‌ای معنوی نیز به شمار می‌آمد.

سنت تصوف اسلامی همواره مبتنی بر سیر و سلوک عارف در جهان آفاق و انفس بود و سالک، مسافری است که باید در هر دو وادی، سیری درخور استعداد داشته باشد؛ یعنی سفری در درون و سفری در بیرون.

وارد شدن سعدی به حلقه شیخ شهاب الدین عمر سهروردی خود گواه این مدعاست.

ره‌آورد این سفرها برای شاعر، علاوه بر تجارت معنوی و دنیوی، انبوهی از روایات، قصه‌ها و مشاهدات بود که ریشه در واقعیت زندگی داشت؛ چنان که هر حکایت گلستان، پنجره‌ای رو به زندگی می‌گشاید و گویی هر عبارتش از پس هزاران تجربه و

آزمایش به شیوه‌ای یقینی بیان می‌شود. گویی، هر حکایت پیش از آن که وابسته به دنیای تخیل و نظر باشد، حاصل دنیای تجارب عملی است.

شاید یکی از مهمترین عوامل دلنشینی پندها و اندرزهای سعدی در میان عوام و خواص، وجه عینی بودن آنهاست. اگر چه لحن کلام و نحوه بیان هنرمندانه آنها نیز سهمی عمده در ماندگاری این نوع از آثارش دارد.

از سویی، بنا بر روایت خود سعدی، خلق آثار جاودانی همچون گلستان و بوستان در چند ماه، بیانگر این نکته است که این شاعر بزرگ از چه مایه دانایی، توانایی، تجارب اجتماعی و عرفانی و ادبی برخوردار بوده است.

باری، آثار سعدی علاوه بر آن که عصاره و چکیده اندیشه‌ها و تأملات عرفانی و اجتماعی و تربیتی وی است، آینه خصایل و خلق و خوی و منش ملتی کهنسال است و از همین رو هیچ وقت شکوه و درخشش خود را از دست نخواهد داد.

شعر سعدی، شعر استحکام و ظرافت و استواری و زیبایی است. زبان فاخر سعدی هیچ گاه کمال خود را به رخ مخاطبان‌ش

نمی‌کشد. همچون سالاری بلند منزلت، در عین کمال و برتری متواضع و خاشع است و به همین دلیل دل هر صاحب‌دلی را می‌رباید و در گوشه خاطر هر کسی، جایی برای خویش باز می‌کند.

شعرش به دیدار اول، ساده و صمیمی و بی‌تکلف جلوه می‌کند؛ روان و زلال است و بی‌هیچ تمهید و مقدمه‌ای، برقراری ارتباط با دیگران را جستجو می‌کند.

فخر نمی‌فروشد و تکبر نمی‌ورزد. دست دوستی و ارادت به سویمان دراز می‌کند و سلام می‌دهد...

اما چون پرده احساس را به کنار می‌زنیم و از سر عقل و تأمل در اشعارش - که عاطفه محضند! - درنگ میکنیم، درمی‌یابیم که شفافیت عنصر زبان در شعر او سهل و ساده امکان وجود نیافته است؛ بلکه صیقل مداوم شعر، کوشش بی‌وقفه در عرصه زبان، و

استفاده از تمام عناصر که تعالی شعر را دامن می‌زنند، به آثار او چنین سلامت و روانی سحرآفرین بخشیده است.

توفیق سعدی و اکسیر شعر او در این دقیقه نهفته است؛ یعنی در تلفیق صنایع لفظی و بیانی با حال و احساس درونی در

طبیعی‌ترین حالت ممکن. سعدی مبدع و آغازگر این راه نیست، بلکه از استادان و کاملان چنین سبکی در شعر است.

پیش از وی، غزل فارسی در کوره تلاش شاعرانی همچون فرخی، سنایی، خاقانی، انوری و عطار گداخته بود، اما سعدی آن را

چنان آبدیده و صیقلی کرد که نه پیش از وی قرینه و مشابهی برایش می‌توان یافت و نه بعد از وی، کسی گامی بیشتر و پیشتر نهاد.

ویژگیهای سبکی زبان شعر سعدی و هر شاعر دیگری را تنها با تأمل و تفکر در اشعارش می‌توان کشف کرد، آموخت و به کار برد. آثار هنری بر اساس فرمول و اصولی ثابت و مشخص پدید نمی‌آیند تا هنگام نیاز به آثار جدید بتوان به آنها رجوع کرد. با این همه، برخی از ویژگیها به خاطر تکرار مکرر در آثار هنرمند ما را به بعضی از خصوصیات مشترک آن آثار و به تبع آن به نوع برخورد و بهره‌گیریهای هنرمند از آن عناصر رهنمون می‌شوند. با توجه به چنین پیش زمینه‌ای، معدودی از ویژگیهای سبکی شعر سعدی چنینند:

۱ - ساختار نحوی جملات در ابیات به صحیح‌ترین شکل ممکن است. عنصر وزن و موسیقی، منجر به نقص یا پیش و پس شدن حاد دستوری در جملات نمی‌شود و سعدی به ظریفترین و طبیعی‌ترین حالت ممکن در لحن و زبان، با وجود تنگنای وزن، از عهده این مهم برآید. دیوان غزلیات سعدی را به تفال باز می‌کنیم:

ای که گفתי هیچ مشکل چون فراق یار نیست *** گر امید وصل باشد، همچنان دشوار نیست
نوک مژگانم به سرخی بر بیاض روی زرد *** قصه دل می‌نویسد حاجت گفتار نیست
در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم *** بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم
به وقت صبح قیامت، که سر ز خاک برآرم *** به گفتگوی تو خیزم، به جستجوی تو باشم
حدیث روضه نگویم، گل بهشت نبویم *** جمال حور نجویم، دوان به سوی تو باشم

۲ - ایجاز و یا پیراستن شعر از کلمات زاید و اضافی و دوری از عبارت پردازیهای بیهوده‌ای که نه تنها نقش خاصی در ساختار کلی شعر ندارند، بلکه باعث پریشانی در روابط کلمات با یکدیگر و نهایتاً جملات می‌شوند و به نحو چشمگیری از زیبایی کلام می‌کاهند، در شعر و کلام سعدی نقش ویژه‌ای دارد.

ساختار شعر سعدی کم کردن یا افزودن کلمه‌ای را خارج از قاعده و بی‌توجه به بافت کلی کلام بر نمی‌تابد. از سویی این ایجاز که در نهایت زیبایی و اعتدال است، منجر به اغراقهای ظریف تخیلی و تغزلی می‌شود و زبان شعر را از غنایی بیشتر برخوردار می‌کند:

گفتم آهن دلی کنم چندی *** ندهم دل به هیچ دلبندی
به دلت کز دلت به در نکنم *** سخت‌تر زین مخواه سوگندی
ریش فرهاد بهترک می‌بود *** گر نه شیرین نمک پراکندی

کاشکی خاک بودمی در راه *** تا مگر سایه بر من افکندی...

ایجاز سعدی، ایجاز میان تهی و سبک نیست، بلکه پرمایه و گرانبار از اندیشه و درد است. بی‌فایده نیست اگر حکایتی را از

«گلستان» نیز نقل کنیم و به عیان ببینیم که خداوند سخن چه مایه از معنی را در چه مقدار از سخن می‌گنجاند:

حکایت: پادشاهی پارسایی را دید، گفت: «هیچ‌ت از ما یاد آید؟» گفت: «بلی، وقتی که خدا را فراموش می‌کنم.»

حکایت: هندویی نبط اندازی همی آموخت. حکیمی گفت: «تو را که خانه نئین است، بازی نه این است.»

۳ - سعدی از موسیقی و عوامل موسیقی ساز در سبک و زبان اشعارش سود می‌جوید. وی اغلب از اوزان عروضی جویباری مدد

می‌گیرد؛ اوزانی که لطافت موسیقایی در آنها بر ضربی بودن آن می‌چربد.

علاوه بر اوزان عروضی، شاعر به شیوه مؤثری از عوامل بهره می‌برد که هر کدام به نوعی موسیقی کلام او را افزایش می‌دهند،

عواملی همچون انواع جناس، همحروفیهای آشکار و پنهان، واج آرایی، تکرار کلمات، تکیه‌های مناسب، موازنه‌های هماهنگ

لفظی در ابیات و لف و نشرهای مرتب و ...

همان طور که پیشتر یادآور شدیم، استفاده از این عناصر به گونه‌ای هنرمندانه و زیرکانه صورت می‌گیرد که شنونده یا خواننده

شعر او پیش از آن که متوجه صنایع به کار رفته در شعر او شود، مسحور زیبایی و هماهنگی و لطافت آنها می‌شود.

در غزلی که آورده‌ایم، سعدی نهایت استفاده را از عوامل موسیقی‌زای زبان برده است، بی‌آن که سخنش رنگ تکلف و تصنع به

خود بگیرد. تکرارهای هنرمندانه کلمات، همحروفیها و وزن مناسب شعر و همچنین لحن عاطفی و تغزلی همچون شکری هستند

که در این شعر و اشعار دیگر او به صورت شربتی گوارا درمی‌آیند تا ما جز شیرینی کلام، چیز دیگر ننوشیم:

بگذار تا مقابل روی تو بگذریم *** دزدیده در شمایل خوب تو بنگریم

شوق است در جدایی و جور است در نظر *** هم جور به که طاقت شوق نیاوریم

روی ار به روی ما نکنی حکم از آن تست *** باز آ که روی در قدمانت بگستریم

ما را سری است با تو که گر خلق روزگار *** دشمن شوند و سر برود، هم بر آن سریم

گفتی ز خاک بیشتر نه که از خاک کمتریم *** ما با توایم و با تو نه‌ایم اینت بوالعجب

در حلقه‌ایم با تو و چون حلقه بر دریم *** از دشمنان شکایت برند به دوستان

چون دوست دشمن است شکایت کجا بریم؟

۴ - طنز و ظرافت جایگاه ویژه‌ای در ساختار سبکی آثار سعدی دارد. البته خاستگاه این طنز به نوع نگاه و تفکر این شاعر بزرگ برمی‌گردد. طنز سعدی، سرشار از روح حیات و سرزندگی است.

سعدی به یاری لحن طنز، عبوسی و خشکی را از کلام خویش پس می‌زند و شور و حرکت را بدان بازمی‌گرداند. با همین طنز، تیغ کلامش را تیز و برنده و اثرگذار می‌کند. طنز، نیش همراه با نوش است؛ زخمی در کنار مرهم. سالها بعد، لسان‌الغیب، حافظ شیرازی ابعاد عمیق دیگری به طنز شاعرانه بخشید و از آن در زبان شعر خود استفاده‌ها برد:

با محتسب شهر بگوئید که زنه‌ار *** در مجلس ما سنگ مینداز که جام است

کسان عتاب کندم که ترک عشق بگوی *** به نقد اگر نکشد عشقم، این سخن بکشد

یارا! بهشت، صحبت یاران همدم است *** دیدار یار نامتناسب جهنم است

آن است آدمی که درو حسن سیرتی *** یا لطف صورتی است، دگر حشو عالم است

این حکایات را نیز از گلستان سعدی برمی‌چینیم، به امید بوییدن رایحه طنز و ظرافت از آنها: حکایت: یکی از صاحب‌دلان، زورآزمایی را دید برآمده و کف بر دماغ انداخته. گفت: «این چه حالت است؟» گفتند: «فلان، دشنام دادش». گفت: «این فرومایه هزار من سنگ برمی‌دارد و طاقت سخنی نمی‌آرد؟»

حکایت: یکی از ملوک بی‌انصاف، پارسایی را پرسید: «از عبادتها کدام فاضلتر است؟» گفت: «تو را خواب نیمروز، تا در آن یک نفس خلق را نیازاری.»

سعدی به روایت آثارش، گاه ناصحی دردمند است که کجراهان ظلمت اندیش را به راستی و درستی می‌خواند و گاه منتقدی اجتماعی است که به انتقاد از زمانه بدکنش می‌پردازد. اگر به ناگزیر مداح شاهان روزگار بوده، تا آن جا که توانسته به حق سخن گفته و همواره مستبدان لاقید را به تفکر در مرگ و عدل و انصاف ترغیب کرده است. غم زمانه، غم دائمی و مشغله ذهنی سعدی بوده است:

غم زمانه خورم یا فراق یار کشم *** به طاقتی که ندارم کدام بار کشم

سعدی که سودای اصلاح و تربیت دارد، با تکیه بر زبان طنز، ریاکاران نیرنگ‌باز و زاهدان دو رو و گندم نمایان جو فروش را رسوا می‌کند و بر مال‌اندوزان حریص و تنگ چشم و بخیل طعنه می‌زند.

لاف زنان و مدعیان ناپارسا را به سخره می‌گیرد و به اقتضای جوهر هنرمندی و قلندری خود به اندازه‌ای که بشاید، در گفتن حقایق و تاختن به علل مصایب، جسور و گستاخ و دلاور است. همان قدر که در بیان انتقاد به کار و کیا و منش ملوک بی‌انصاف جرأت می‌ورزد، درویشی و قناعت و آزدگی و پارسایی را می‌ستاید و با جماعت بی‌ریایی درویشان که دلی جز برای حق ندارند، هم رأی و هم عقیده می‌شوند.

با تظاهر و ریا نسبتی ندارد و آن را کفر مضاعف می‌داند. با قشریانی که از دین جز پوست و ظاهر آن را ندیده‌اند و نمی‌فهمند، همان قدر در نزاع است که با اهل تساهل و آسان گیر در امر دین.

تعبد قشریان را کودکانه و ساده‌انگارانه می‌یابد و تساهل مدعیان را در امر شریعت از سر تنبلی و بی‌ایمانی و در گریز از تعهد عملی دین.

زبان سعدی در انتقاد، زبانی گزیده و گزنده است. با این همه، از نزاع و صلح همواره صلح را برمی‌گزیند و پند پیران پارسا را خاطرنشان می‌کند که فاسدان را باید به صلاح و نیک‌رفتاری با آنان خجل کرد.

عشق سعدی، نفس پرستی نیست، بلکه او در گریز از شیطان اماره به عشق رو می‌کند؛ عشقی که او را از مایی و منی و به قول عارفان از «انانیت» «نحنانیت» برمی‌کشد و رستن و رهایی را برای وی به ارمغان می‌آورد.

در افق سعدی: هر کسی را نتوان گفت که صاحب‌نظر است، عشق بازی دگر و نفس پرستی دگر است. عاشق پاکباز تعالی را در عشق می‌جوید و همین بهانه برایش کافی است تا جان و تن را به تمامی فدای مهر نگاه معشوق کند.

در این معامله، عاشق نه به فکر سود و زیان خویش که در سودای رضایت یار است:

حرام باد بر آن کس نشست با معشوق *** که از سر همه برخاستن نمی‌یارد

شاعر، شور دیدار دارد و هر موجودی در منظر او جلوه‌ای از وجود حقیقت عالم است. شاعر، تاب فراق ندارد، پس به تماشای هر جلوه‌ای از آن جمال، از خود به در می‌شود و هر مشاهده‌ای او را از جهانی به جهانی دیگر سیر می‌دهد:

از در درآمدی و من از خود به در شدم *** گویی از این جهان به جهانی دگر شدم

کثرت مخلوقات اگر به چشم وحدت بین دیده آید، نه تنها حایل دیدار نیست، بلکه جلوه‌زار ناپیدا کران است و عارف عاشق از همین روی خرسند و خرم است و دم به دم در تماشایی تازه سلوک می‌کند؛ چرا که هستی موجودات را در حقیقت هستی، یعنی وجود حضرت حق مستحیل می‌بیند:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست *** عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

سیمای معشوق در غزل سعدی در هاله‌ای از نورانیت و روحانیت محصور است.

اگر چه یار گاهی به صورت ملموس و در دسترس و در صورت تعینات عالم جسمانی ظاهر می‌شود، اما در حقیقت شاهد سعدی

به صورتی مثالی در غزلهای وی ظاهر می‌شود و گاه پیوند با معشوق ازلی و ابدی:

دمادم حوریان از خلد رضوان می‌فرستندت *** که ای حوری انسانی، دمی در باغ رضوان آی

دریچه‌ای ز بهشتش به روی بگشایی *** که بامداد پگاهش تو روی بنمایی

سعدی از آن تنگ چشمانی نیست که فقط ناظر میوه باشد، بلکه وی به بوستان نظر دارد و همواره برای تفسیر جزء، به کل

می‌اندیشد. او عاشق زیباییها و نیکوییهاست و در این عشق بیش از آن که حظ نفسانی و مورد نظر وی باشد، طالب لذات روحانی

است:

گفتم ای بوستان روحانی *** دیدن میوه چون گزیدن نیست

گفت سعدی خیال خیره مبند *** سیب سیمین برای چیدن نیست

باری، سرود سعدی، سرود مهر و مهربانی و محبت و یگانگی و یکرنگی است...